

چی ببینیم؟



آدمیزاد و دشت و آتش و گرگ

پیمان شاهی

می‌روند و از گپ و گفت و شوخی و خوردن تنقلات به اندازه تماشای خود فیلم‌ها لذت می‌برند. این هم قبول؛ ولی خدا و کیلی، یک عالمه تفریح دسته‌جمعی راحت‌تر و ارزان‌تر یا حتی مجانی سراغ ندارید؟ حتماً دارید. پس چی؟

من خودم فکر می‌کنم سینما رفتن، الان تبدیل به یک عادت اجتماعی شده و بخشی از تنوع نسبتاً ارزانی است که می‌توانیم هفته‌ای یا ماهی یک‌بار به زندگی‌های یکنواخت خودمان بدهیم.

البته صنعت سینما هم انصافاً سنگ تمام گذاشته و نهایت تلاشش را می‌کند که وقتی پُفیلا به دست در سالن‌های تاریک نشستیم واقعاً به ما خوش بگذرد: صندلی‌های راحت، هوای دلچسب، صدای چند بانندی، تصاویر زیبا (که خیلی وقت‌ها سه بُعدی هم هستند)، داستان‌های سرگرم‌کننده و... همه جمع‌اند تا یک خاطره‌ی خوب از دو ساعتی که در تاریکی می‌گذرانیم برای ما بسازند و

هیچ با خودتان فکر کرده‌اید که چرا آدم عاقل باید وقت بگذارد و توی صف بایستد، بلیط بخرد و یکی دو ساعت در یک سالن تاریک در کنار سیصد چهارصد نفر آدم غریبه بنشیند و به یک تصویر متحرک بزرگ، روی پرده‌ی مقابلش چشم بدوزد؟ این کار چه لطفی دارد که در این صد و بیست و چند سال گذشته، جزئی از زندگی اجتماعی آدم‌ها در تمام دنیا شده؟

شاید بگویید علتش سرگرم‌شدن یا فضولی در داستان زندگی آدم‌هاست. قبول! ولی چرا حالا که دسترسی به فیلم‌ها اینقدر راحت شده و هر فیلم جدیدی را می‌شود ظرف یکی دو ماه در فضای مجازی یا شبکه‌های ماهواره‌ای دید، مردم هنوز سینما می‌روند؟

لابد بعضی‌های‌تان می‌گویید سینما رفتن یک تفریح دسته‌جمعی است و بیشتر تماشاگران کسانی هستند که یا همراه خانواده یا همراه دوستان‌شان به سینما



که دود از سرمان بلند می‌کند، فوراً گوش‌ها را درمی‌آوریم و فیلم می‌گیریم و به اشتراک می‌گذاریم تا پُر بدهیم!

اگر با هم به صد و بیست و چند سال پیش یک سفر خیالی بکنیم می‌بینیم که امکانات آدم‌های آن زمان و بچه‌ها و حتی نوه‌ها و نتیجه‌های‌شان در ۲۰ سال و ۴۰ سال و ۵۰ سال بعد از آن، همچنان برای دیدن شگفتی‌های دنیا خیلی محدود بود. نه امکانات مسافرت مثل امروز وجود داشت و نه خبری از تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی بود. حتی اگر جایی در گوشه دنیا اتفاقی می‌افتاد یکی دو روز طول می‌کشید تا خبرش به آن طرف دنیا برسد و ملت برای دیدن عکسی از آن اتفاق در یک روزنامه، احتمالاً باید یکی دو ماه صبر می‌کردند. بعد یک دفعه اختراعی پیدا شد که می‌توانست چشم‌اندازهای مختلفی از جاهای دور و نزدیک را به آسانی و آن‌هم متحرک، پیش چشم تماشاچیان باز کند. در آن دوران، همین که مردم تصویری از جاهای دور افتاده‌ی

بسازند و تشویق‌مان کنند که دفعه بعد هم دوباره این تجربه را تکرار کنیم. ولی از اول چه شد که این‌گونه شد؟ اگر یادتان باشد قبلاً گفته بودم یکی از دلایل مهمی که سینما از همان روزهای اولش برای مردم بسیار جذاب بود عامل «حیرت» است. بله، حیرت! آدمیزاد دوست دارد مدام چیزهای جدید ببیند و حیرت‌زده شود. اصلاً این حیرت‌زدگی یکی از دلایل جذاب بودن چیزهای جدید برای ما آدم‌هاست. هر چقدر هم این چیزهای جدید از تجربه‌های روزمره و تصاویر تکراری که همیشه در زندگی می‌بینیم دورتر باشند، ما را بیشتر حیرت‌زده می‌کنند و بیشتر جذب‌شان می‌شویم و به عبارت دیگر از دیدن‌شان لذت می‌بریم. مثل سفر به جاهای دور و کشورهای ناشناخته می‌ماند: تجربه‌ی دیدن جاهای جدید، آشنایی با آدم‌های جدید، خوردن غذاهای جدید، تجربه کردن شکل‌ها و بوها و طعم‌های جدید. همین است که تا چیز جالبی می‌بینیم

فیلم‌های وسترن از قدیم تا به امروز یکی از ژانرهای پرتعداد سینمایی بوده‌اند. حتماً می‌دانید که عنوان وسترن، اشاره به West یعنی غرب دارد و نشان می‌دهد که اتفاقات فیلم در قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم میلادی در سرزمین‌های وسیع و چشم‌اندازهای گسترده‌ی غرب کشور آمریکا اتفاق می‌افتند و قهرمان فیلم یا یک گاوچران (کابوی) یکدنده است در دشتی پهناور با یک گله‌ی بزرگ اسب یا گاو که باید با هزار جور خطر (از درندگان و سارقان گرفته تا قهر طبیعت و طوفان) دست و پنجه نرم کند؛ یا یک کلانتر شجاع است که باید در یک شهر کوچک دورافتاده، نظم و قانون را برقرار کند و با زدهای مسلح و یاغی‌ها بجنگد؛ یا یک هفت‌تیرکش کله‌خراب است که دنبال گیرانداختن راهزن‌ها و گرفتن جایزه‌ی دستگیری‌شان، راهی کوه و بیابان شده.

اگر اهل مطالعه باشید، حتماً خبر دارید که آمریکا از اولش کشوری به عرض یک قاره‌ی کامل نبود. مهاجرانی که از قرن شانزدهم به تدریج از اروپا به این سرزمین تازه کشف شده سرازیر شدند، ابتدا باریکه‌ی کوچکی در شرق این قاره، در کناره‌ی اقیانوس اطلس را اشغال کردند و بعد آرام آرام شروع کردند به دست‌اندازی به سرزمین‌های غربی و غربی‌تر و غربی‌تر؛ تا جایی که بالاخره رسیدند به آن طرف قاره در همسایگی اقیانوس آرام و اگر کوسه‌های سفید این سواحل، جلودارشان نبودند خدا می‌داند که تا کجا پیش می‌آمدند!

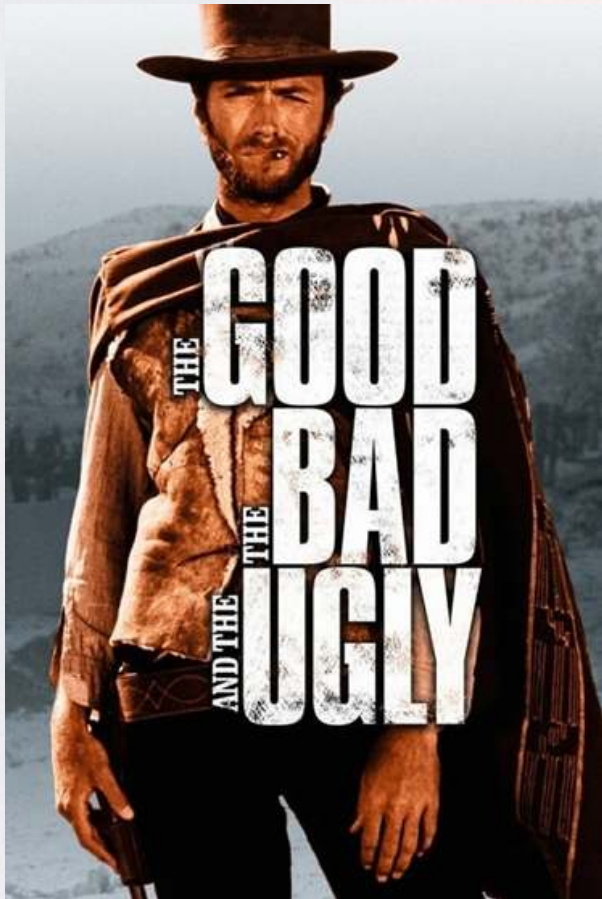
کشور خودشان را بتوانند به صورت عکس‌های متحرک تماشا کنند برای‌شان مثل خواب و خیال بود؛ چه رسد به دیدن شگفتی‌های طبیعت از چهار گوشه جهان و یا وقایع شگفت‌انگیز مثل انفجار مهمات جنگی یا غرق شدن فلان کشتی غول‌پیکر. حالا چه شد که تمام این‌ها را گفتم؟ می‌خواهم اشاره کنم به یکی از ژانرهای بسیار محبوب تاریخ سینما و توضیح دلایل محبوبیتش. ضمناً به این بهانه کلک می‌زنم و یک فیلم وسترن که بسیار دوستش دارم را هم به شما معرفی می‌کنم. فیلمی به نام «با گرگ‌ها می‌رقصد» به کارگردانی فیلمساز و بازیگر آمریکایی «کوین کاستنر».



«با گرگ‌ها می‌رقصد»، ۱۹۹۰



بزرگ احشام را از یک طرفِ قاره به طرف دیگر جابجا کرده‌اند. تازه این وسط، یک جنگ داخلی بزرگ هم در آمریکا، بین ایالت‌های شمالی و جنوبی راه افتاد که ماجرای خیلی از فیلم‌های وسترن، مستقیم و غیرمستقیم به آن هم ربط دارد.

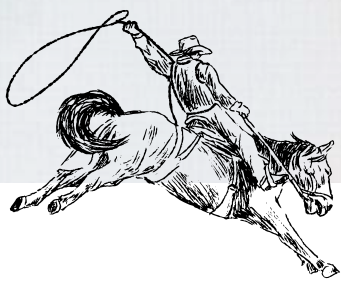


بزرگ احشام را از یک طرفِ قاره به طرف دیگر جابجا کرده‌اند. تازه این وسط، یک جنگ داخلی بزرگ هم در آمریکا، بین ایالت‌های شمالی و جنوبی راه افتاد که ماجرای خیلی از فیلم‌های وسترن، مستقیم و غیرمستقیم به آن هم ربط دارد.

این پیشروی که خیلی تدریجی و در طول یک قرن اتفاق افتاد، اتفاق کوچکی نبود. در آن زمان این سرزمین‌ها را غرب وحشی می‌نامیدند و آدم باید خیلی وجود می‌داشت که تک و تنها یا بدتر از آن، به همراه خانواده راه بیفتد و برود وسط دشت و بیابان زندگی کند و آنقدر آنجا دوام بیاورد که آدم‌های کله‌خراب‌تر از خودش کم کم در اطرافش ساکن شوند و یک آبادی یا شهر پا بگیرد!

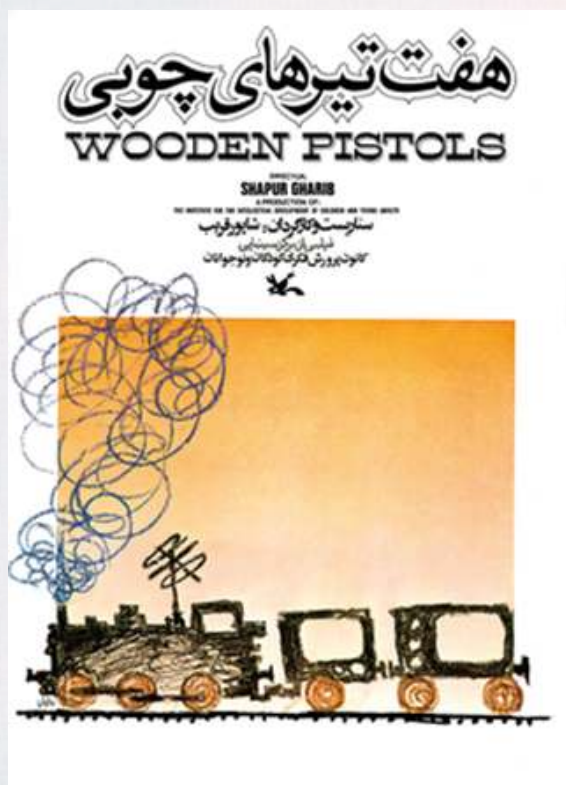
مخصوصاً که بر سر راه این اتفاق تدریجی، یک مشکل کوچک هم وجود داشت: این سرزمین‌ها بی‌صاحب نبودند و ساکنان بومی یعنی سرخپوستان، قرن‌ها در این نواحی زندگی کرده و مثل هر ساکن قدیمی دیگری خوش نداشتند ببینند که یک‌کاره، سر و کله‌ی کسانی پیدا شود که زمین‌های‌شان را صاحب شوند، منابع طبیعی‌شان را هدر دهند، جنگل‌ها را خراب کنند، گاو میش‌ها را بکشند و پایش بیفتد، قتل‌عام‌های کوچک و بزرگ هم از قبیله‌های سرخپوست راه بیندازند!

و این چنین شد که قصه‌ی درگیری بین مهاجران سفیدپوست و ساکنان سرخپوست سرزمین‌های غرب وحشی، یکی از موضوعات همیشگی فیلم‌های وسترن شد. البته غرب وحشی، سوژه برای داستان و فیلم کم ندارد و مثلاً صدها فیلم درباره درگیری کلانترها با یاغی‌ها و دزدها ساخته شده، یا حکایت انتقام گرفتن هفت تیرکش‌ها از همدیگر را روی پرده‌ی سفید بُرده‌اند و یا از گاوچران‌های شجاعی گفته‌اند که تک و تنها گله‌های



پدیده‌ای به اسم «وسترن کبابی» هم داشتیم!

البته این را هم بگویم که یک فیلم خیلی بامزه و دیدنی با الهام از تاثیر فیلم‌های وسترن روی نوجوانان ایرانی ساخته شده به اسم «هفت تیرهای چوبی» که توصیه می‌کنم در یوتیوب پیداش کنید و ببینید. هم تماشایی است و هم شما را با شیوه زندگی و تفریحات بچه‌های هم سن و سال خودتان در حدود ۵۰ سال پیش ایران آشنا می‌کند.

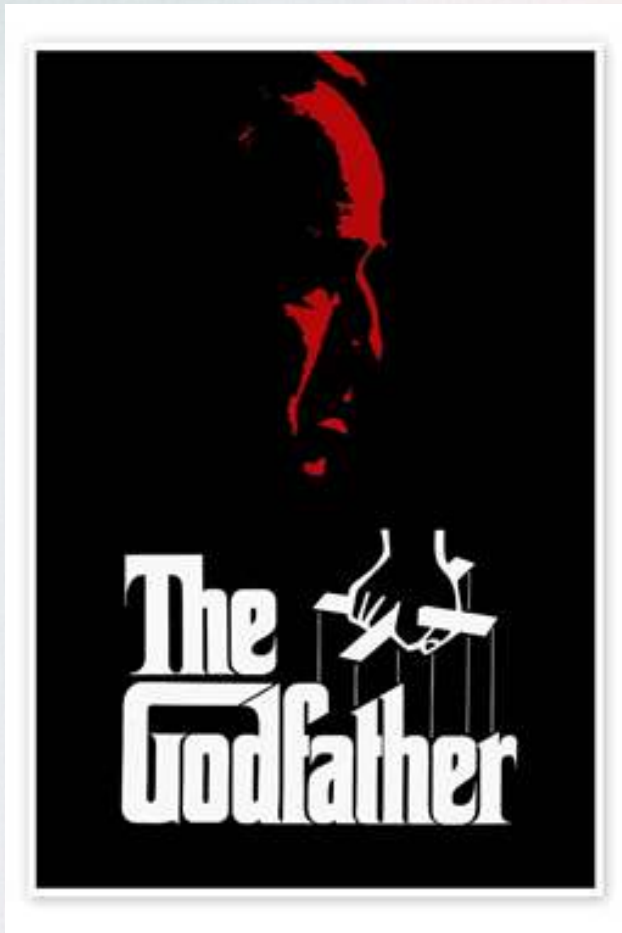


اگر تا اینجا حوصله‌تان سر نرفته، بروم سراغ مثلاً اصل مطلب و فیلم «با گرگ‌ها می‌رقصد» یا «رقصنده با گرگ». اول از اسم عجیب و غریب فیلم شروع کنم که در زمان خودش حسابی ما را هم گیج کرده بود و باید فیلم را تا نیمه‌ها می‌دیدید که بشود دلیلش را فهمید. ولی خلاصه‌ی مطلب این است که این اسم، نامی است که سرخ‌پوست‌ها روی یک سفیدپوست

جالب اینجاست که با این توضیحات، آدم خیال می‌کند ژانر وسترن قاعدتاً باید فقط برای سینما روه‌های آمریکای شمالی جالب باشد، ولی برخلاف تصور، این یکی از محبوب‌ترین ژانرها در طول تاریخ سینما برای تمام دنیاست! شاید تصاویر این فیلم‌ها از دشت‌های وسیع، چشم‌اندازهای باشکوه و از همه مهم‌تر قهرمانان بی‌کله و نترس‌شان، همان چیزی بود که چشم‌های مردم دنیا را خیره می‌کرد و به شگفتی وامی‌داشت. و باز هم شاید به همین دلیل بود که فیلم‌های وسترن نه فقط در آمریکا بلکه تقریباً در تمام کشورهای که صنعت سینما داشتند ساخته شده! مثلاً یک سری از معروف‌ترین فیلم‌های وسترن ساخته کشور ایتالیا هستند که به همین دلیل، به آنها وسترن اسپاگتی می‌گویند و یکی دو تایی‌شان مثل «به خاطر یک مشت دلار» و «خوب، بد، زشت» جزو شاهکارهای سینما هستند.

در هندوستان هم فیلم‌هایی شبیه وسترن می‌ساختند، مثل فیلم خیلی خیلی معروف «شعله» که به شوخی اسم‌شان را وسترن کاری گذاشتند (کاری که می‌دانید چیست؟ همان ادویه وحشتناک تندِ هندی‌ها!)

شاید باورتان نشود ولی حتی زمانی در ایران هم، سه چهار فیلم وسترن ساخته شد که قهرمانانش هفت تیرهای اسباب‌بازی دست می‌گرفتند و پوتین‌های لاستیکی کفش ملی به پا داشتند! ظاهراً مردم موقع تماشای این فیلم‌ها آنقدر توی‌شان گاف پیدا کردند و خندیدند که وسترن‌سازهای ایرانی از خیر ادامه‌ی کار گذشتند، وگرنه حالا در تاریخ سینما یک



که دلش برای دیدن دوباره آنها تنگ شده بود و وقتی دید کسی وسترن جدیدی نمی‌سازد، خودش آستین‌ها را بالا زد. اگر این‌طور بوده، معلوم می‌شود آدم‌های زیادی در تمام جهان مثل او دل‌شان هوای غرب وحشی و ماجراهایش را کرده بوده، چون فیلمش حسابی گرفت و در تمام دنیا فروش کرد.

ولی این تصمیم کاستنر، ضمناً با هوشمندی‌هایی نیز همراه بود که باعث موفقیت زیاد فیلم شد. او می‌دانست که اگر بعد از این‌همه سال، دوباره سراغ داستان‌ها و قهرمان‌هایی با همان سر و شکل و تیپ قدیمی برود، احتمالاً چندان هنری نکرده است. بنابراین کار جالبی کرد و در فیلمش، تقریباً جای تمام قراردادهای داستانی وسترن‌های پیش از خودش را تغییر داد. مثلاً جای وحشی و متمدن را

می‌گذارند. حالا اینکه چرا این اسم را و نه هیچ اسم دیگر، قضیه را اسپویل نمی‌کنم؛ باید فیلم را ببینید تا بفهمید.

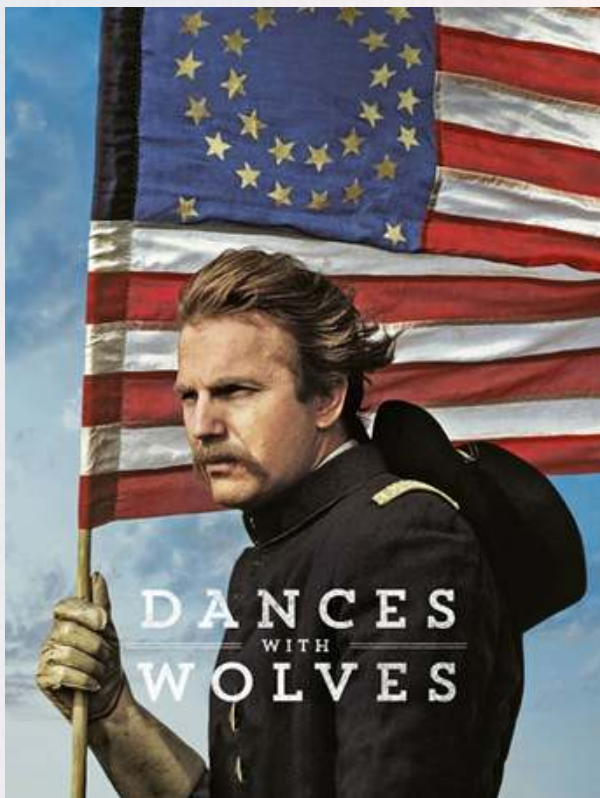
فیلم «با گرگ‌ها می‌رقصد» حدود ۳۰ سال پیش و در زمانی ساخته شد که مدت‌ها بود تولید فیلم‌های وسترن در سینما کم شده بود. با وجود اینکه گفتم وسترن‌ها جزو ژانرهای محبوب بودند، ولی اینکه همیشه در این فیلم‌ها سرخ‌پوستان را به شکل یک مُشت آدم وحشی و غارتگر و خونخوار نشان می‌دادند باعث اعتراضات زیادی شده بود و خیلی از کمپانی‌ها را از ساختن فیلم‌های جدید منصرف کرد.

این اعتراضات ابتدا بین روشنفکرها و بعد بین جامعه‌شناسان شروع شد، و کم‌کم به بدنه‌ی اجتماع رسید و توجه افراد آگاه مثل جوانان دانشجو را به خودش جلب کرد. کار به جایی رسید که در خود خانواده سینما هم صدای اعتراض بلند شد و مثلاً «مارلون براندو» یکی از معروف‌ترین و محبوب‌ترین هنرپیشگان آمریکایی در روزی که قرار بود برای فیلم پدرخوانده، جایزه‌ی اُسکار بگیرد، یک دختر جوان سرخ‌پوست با لباس و آرایش بومی را به صحنه فرستاد تا به جای او جایزه را بگیرد و همانجا بیانیه‌ای در اعتراض به رفتارهای نژادپرستانه‌ی دولت آمریکا علیه سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان بخواند تا میلیون‌ها نفر در تمام دنیا که مراسم اُسکار را تماشا می‌کردند آن را بشنوند.

حالا سال‌ها بعد از کم شدن فیلم‌های وسترن، کوین کاستنر شجاعت به خرج داد و دوباره سراغ این ژانر رفت. شاید خود او یکی از علاقه‌مندان وسترن‌های قدیمی و قهرمانان شجاع و تکروشان بود



همیشه برایم سؤال بود که دلیل محبوبیت این فیلم چیست؟ چون می‌بینم که بعد از این همه سال، هنوز هم جزو فیلم‌های موردعلاقه مردم است درحالی‌که خیلی از نشانه‌های فیلم‌های پرفروش را ندارد. مثلاً خیلی طولانی است، در آن از زد و خوردهای خشن، خبری نیست و صد البته صحنه‌های شطرنجی زیادی هم ندارد!



شاید اولین دلیل جذابیت این فیلم برای بیننده، بردن او از فضای شلوغ و پرهیجان فیلم‌های شهری به دشت‌های وسیع و خلوت و زیبا است. انگار که فرصت رفتن به یک پیک‌نیک چند روزه در دل طبیعت را داشته باشیم. تازه این طبیعتی است که صحنه‌هایش با ذوق کارگردان و مهارت فیلمبردار به زیباترین شکل ممکن ثبت شده‌اند. نکته‌ی دیگر در این فیلم که می‌تواند به

عوض کرد. این تغییرات باعث شدند که فیلم با وجود اینکه ظاهر وسترن‌های قدیمی را دارد ولی حرفش حرف تازه‌ای باشد و تماشاگری که ده‌ها فیلم این‌چنینی دیده، با داستانی جدید مواجه شود و حیرت کند.

اگر بخواهیم داستان این فیلم را در یک خط توصیف کنیم حکایت سربازی است که حس می‌کند، خدا زندگی دوباره‌ای به او داده و بنابراین سعی می‌کند این موهبت را صرف آغازی دوباره در سرزمینی جدید کند.

فیلم از میدان جنگ آغاز می‌شود و به تدریج مسیرش را از فضای کشت و کشتار به سوی طبیعت دست‌نخورده و پهناور تغییر می‌دهد. سرباز قصه‌ی ما در این سرزمین جدید با همان ترس‌ها و خطراتی مواجه می‌شود که موضوع تمام فیلم‌های وسترن قدیمی هستند ولی او برخلاف همه قهرمان‌های آن فیلم‌ها، به جای اسلحه، از چشم و قلب و مغزش کمک می‌گیرد و جور دیگری با غرب وحشی مواجه می‌شود؛ خدا هم سرنوشت دیگری برایش رقم می‌زند.

گفتم که «با گرگ‌ها می‌رقصد» در اکران جهانی بسیار مورد توجه قرار گرفت و یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های اکران دنیا شد و بازیگر جدیدش را یک شب تبدیل به یک سوپرستار سینمایی کرد. صد البته که جریان ساخت فیلم‌های وسترن را هم دوباره به راه انداخت. این فیلم تقریباً همزمان با دنیا، در ایران هم اکران عمومی شد و یکی از تنها چند فیلم آمریکایی درجه یکی بود که ما توانستیم در ایران، روی پرده‌ی سینماها ببینیم!

دیگر، به غریبه‌ها و حتی به دشمنان نگاه کنند، حتماً به نتایج متفاوتی می‌رسند. اما گذشته از همه‌ی این حرف‌ها، کوین کاستنر فیلمی دیدنی و پُرهیجان ساخته که از اول تا آخر، یک لحظه شما را رها نمی‌کند. او داستانش را آنقدر خوب و ماهرانه تعریف می‌کند که اصلاً متوجه نمی‌شوید زمان حدود سه ساعتی فیلم چگونه می‌گذرد! من عاشق فیلم‌هایی هستم که موقع تماشای‌شان غرق داستان شوم ولی بعد که تمام شد، با یادآوری صحنه‌هایش به فکر فرو بروم و متوجه حرف‌های پشتِ هر کدام بشوم. شما چطور؟



به قلب ما چنگ بیندازد و درگیرمان کند این است که هر چند داستانش در آمریکای حدود ۲۰۰ سال پیش می‌گذرد ولی خیلی از مسائل و نگرانی‌های جدیِ امروزمان را در آن می‌بینیم که شاید ملموس‌ترین آنها از بین رفتن تدریجی محیط‌زیست به‌خاطر طمع و زیاده‌طلبی انسان‌ها باشد.

فیلم نشان می‌دهد که می‌شود به شکل دیگر و کاملاً با الهام از طبیعت در کنار آن زندگی کرد و با آن بده‌بستان داشت. همچنین در دنیایی که همچنان شاهد پیشداوری آدم‌ها نسبت به همدیگر و تعصب و بیگانه‌ستیزی هستیم، «با گرگ‌ها می‌رقصد» به بینندگان یادآوری می‌کند که اگر جور دیگری به آدم‌های

